



کیانوش شمس اسحاق

سهراب شهید ثالث: یک زندگی گفت‌گوبا آیدین آغداشلو

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دوستی داشتیم. آشنائی با سهراب مربوط به زمانی می‌شود که او پس از تحصیل سینما در اتریش و فرانسه به ایران آمد، سال‌هایی را که در خارج به سر برده بود طبعاً صرف آموختن سینما کرده بود، چه در اتریش چه فرانسه؛ البته تقدم یا تأخر این دو کشور الآن درست به یادمانده که مهم هم نیست. بهرحال او با تحمل سختی‌های زیاد این سال‌ها را گذرانده بود ولی تا جایی که می‌خواست و خودش لازم و ضروری می‌دید به تحصیل سینما ادامه داد نه تا جایی که می‌شد یا می‌توانست ادامه بدهد و آنچه با خود آورد توان و قدزت یک فیلمساز خلاق و پرتوان بود با تجربه‌های مفید و فراوان، و همین پرازش‌ترین چیزی بود که می‌توانست با خود بیاورد. یعنی یک حس غنی شده با وسواس و حساسیت

دیگر برای خود گوری بسازد.» برای تجدید خاطره این هنرمند عزیز مصاحبه آقای شمس اسحاق با استاد آغداشلو را که از دوستان قدیمی و نزدیک سهراب است، می‌خوانیم.

○ آقای آغداشلو جنابعالی برای اهل نظر و قلم چهره آشنائی هستید اما برای آشنائی اقتسار جوان‌تر و افرادی که تازه به‌صفت اهل مطالعه می‌پیوندند ابتدا مختصری از خودتان و سپس از «سهراب شهید ثالث» بفرمائید از همان نخستین سال‌های آشنائی و...

● من متولد ۱۳۱۹ هستم. نقاش و کارشناس هنر ایرانی... که ترجیح می‌دهم مقدم براین مطالب از «شهید ثالث» صحبت کنم. آشنائی من با شهید ثالث به‌لطف وجود دوست مشترکی بود که ما از سال‌ها پیش با او آشنائی و

[دهم تیرماه ۱۳۷۷، سهراب شهید ثالث فیلمساز ایرانی، سه روز پس از پشت سر گذاشتن ۵۵ سالگی در غربت شیکاگو درگذشت، و کارنامه هنری‌اش با ۲۰ فیلم کوتاه مستند و ۱۲ فیلم بلند بسته شد. در سال ۱۳۵۲ با فیلم یک اتفاق ساده‌جایزه بهترین کارگردانی جشنواره بین‌المللی فیلم تهران را برد. دو سال بعد طبیعت بی‌جان را ساخت که برنده جایزه خرس طلایی سال ۱۹۷۳ جشنواره برلین شد، به‌آلمان رفت و در آنجا در غربت را ساخت و جایزه منتقدان بین‌المللی جشنواره برلین را نصیب خود کرد. روند خلاقیت او از ۱۹۷۶ (زمان بلوغ) تا ۱۹۹۱ (گل‌های سرخ برای افریقا) بی‌وقفه ادامه داشت؛ کم و بیش هر سال یک فیلم. بعد از این بود که بهت از او روی برگرداند و رفت تا «در جایی



فراوان، اطلاع، و احاطه که فکر نمی‌کنم چیزی بیش از این‌ها آموخته بود. منظور اینکه همین‌ها به‌عنوان بضاعت و سرمایه فکری برای چنان فیلمسازی در حد کمال بود... در ضمن از وادی ادبیات می‌آمد و در نتیجه نوعی از توان و تسلط اولیه را با خود آورد که به‌بیش از این‌ها هم نیازی نداشت و در واقع همان را که نیاز داشت برداشت. اطلاع وسیعی از ادبیات جهان داشت و با همان دو زبان آلمانی و فرانسوی آثار جدید و قدیم ادبیات جهان را به‌همین زبان‌ها می‌خواند. وقتی به‌اینجا آمد شاید کمتر از کسانی مثل هژیر داریوش که «ابدک» را گذرانده بود، مقام تحصیلی کسب کرده بود. همانطور که اشاره کردم به‌همان حدی که نیاز داشت آموخته بود. وقتی به‌ایران آمد به‌سفارش وزارت فرهنگ و هنر آن موقع شروع کرد به‌ساختن فیلم‌هایی که همان‌ها سفارش می‌دادند (بهتر است این را اینجا روشن کنیم که بسیاری از روشنفکران و اینجا به‌طور اخص فیلمسازان که حتی مخالف آن تشکیلات و حتی نظام بودند در دستگاه‌های دولتی کار می‌کردند، در وزارت فرهنگ و هنر، در دانشگاه‌ها و تشکیلاتی دیگر... و این بدان معنی نبود که این نوع روشنفکران یا هنرمندان در خدمت و در اختیار رژیم شاه بودند و چون برای این تشکیلات کار می‌کنند، فرضاً داعیه مخالفت یا حتی مبارزه با رژیم شاه را کنار گذاشته باشند -

البته این در مورد کسانی است که پیش از کار کردن در چنان ادارات یا تشکیلاتی اینگونه داعیه‌ها را داشتند و نه لزوماً به‌این معنی که یکپارچه چنین یا چنان بودند). به‌هرحال شهید ثالث در ادامه همان کارهای اولیه فیلم یک اتفاق ساده را ساخت، با مقدار فیلم خامی که برای ساختن فیلم‌های قبلی می‌گرفت، برخلاف بعضی فیلمسازان که ممکن است چهار پنج یا بیش‌تر برداشت از یک صحنه داشته باشند، شهید ثالث با یکی دو برداشت فیلمش را می‌ساخت و مازاد فیلم‌های خام را در ساختن یک اتفاق ساده به‌کار برد و توانست همان فیلم را که حدود یکساعت و نیم است بسازد... این فیلم با استقبال اهل سینما مواجه شد و در ادامه کارهایش فیلم طبیعت بیجان را ساخت که در این

فیلم دیگر محدودیت‌های قبلی از لحاظ مواد اولیه و لوازم کار برایش وجود ندارد. در طبیعت بیجان تهیه‌کننده‌ای که نیازهای فیلمساز را تأمین می‌کند هست و کارگردان با امکانات بیشتر تر و در حد نیاز کار خود را انجام می‌دهد... و در فیلم بعدی یعنی در غربت که یک فیلم به‌سامان‌تر و کامل‌تر است، از نظر امکانات تهیه و شرایطی که بتواند راحت‌تر فکر کند و فیلم بسازد، منابع در اختیار شهید ثالث قرار داده شد تا حدی که یک هنرپیشه حرفه‌ای با سابقه را برای ایفای نقش انتخاب می‌کند. در سیر تکوینی و تکاملی کار شهید ثالث فیلم اول یعنی یک اتفاق ساده، وضعیتی را ایجاد کرد که طبیعت بیجان را به‌راحتی ساخت - این راحتی صرفاً به‌معنای امکانات مورد نظر است - و فیلم دوم هم فیلم

سوم را؛ اما نگاه فیلمساز در فیلم‌های بعدی یعنی طبیعت بیجان و در غربت همان نگاه اولیه است با آدم‌های ساده، با آدم‌های عادی و زندگی‌های بی‌بر و بی‌حاصل. و هر دو فیلم فوق‌العاده نگاه تلخ و بی‌امیدی را به‌نمایش می‌گذارند که مفر و راه امید یا راه نجاتی نیست. پس‌رکی که در یک اتفاق ساده است، می‌بینم در آن بندر به‌نوعی در اسارت است، جایی نمی‌تواند برود یا سوزن‌بانی که در طبیعت بیجان است، حکم بازنشستگی خود را نمی‌فهمد چیست نمی‌تواند بپذیرد. در بن‌بست قرار گرفته و عاقبت در انتهای فیلم به‌اجبار سرنوشت محتوم خود را می‌پذیرد و به‌این سرنوشت گردن می‌گذارد، و این وضعیت در هر سه فیلم اولیه شهید ثالث هست، یعنی افرادی که از یک جانب ناشناخته تهدید می‌شوند

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و آن‌ها ابتدا نمی‌خواهند بپذیرند اما نهایتاً و در کمال اجبار می‌پذیرند و گردن می‌گذارند.

شهید^{۱۰} همانطور که گفتم از وادی ادبیات می‌آمد و تأثیر عمیق و گسترده‌ای از کافکا، هدایت و چخوف پذیرفته بود و در آثارش این تأثیرپذیری‌ها نمایان است. کافکا با گروه محکومین و قصر بخصوص تأثیر عمیق و گسترده‌ای بر شهید ثالث گذاشته بود و همانطور که می‌دانید در آثار کافکا تهدیدی از یک جای ناشناخته هست. حالا این ناشناخته را تقدیر می‌خواهید بنامید، یا سرنوشت یا هر چیز دیگر. و در این سه فیلمی که نام بردیم و فصل اول زندگی فیلمسازی حرفه‌ای شهید ثالث را تشکیل می‌دهد این فضا وجود دارد اما در هر کدام به شکل یا نحوه‌ای خاص خود. آن دو فیلم یعنی یک اتفاق ساده و طبیعت بیجان را گفتم و در فیلم در غربت نیز به همین وضعیت برمی‌خوریم، یک جوان ترک (از ترک‌های ترکیه) به آلمان آمده، آنجا کار می‌کند، پول و درآمد دارد، اما نمی‌تواند با آن محیط خود را تطبیق دهد و سرنوشت با تقدیری را که مجبورش کرده چنان شرایطی را بپذیرد، تحمل کند. حالت طغیان‌گری در او هست و از جانب یک ناشناخته محکوم شده، در حالی که ظاهراً او می‌تواند هر موقع که خواست و اراده کرد به سرزمین اولیه یا وطن خود باز گردد. اما می‌دانیم به علت عدم وجود یک وضعیت معیشتی و اقتصادی مناسب او بر نمی‌گردد و در واقع نمی‌تواند برگردد، به همین خاطر خوی طغیان‌گری دارد اما در نهایت او هم به تقدیر خود و پذیرفتن این تقدیر گردن می‌نهد، و محکومیت ناخواسته خود را می‌پذیرد. اینجا لازم است به تأکید بگویم که اعتراض اصلی شهید ثالث دقیقاً و در کل آثارش همین است که نشان می‌دهد آدم‌ها به خواست تقدیر یعنی، خواستی که خواسته و انتخاب کرده خودشان نیست گردن می‌گذارند و شهید ثالث جای سوآلی را باز می‌گذارد که آیا با گردن نهادن به تقدیر، این آدم‌ها راضی هستند؟ خوشحال و قانع شده هستند؟ و مهم‌تر اینکه آیا انسان باید در برابر تقدیر و سرنوشت، تسلیم شود و گردن بگذارد؟ و این‌ها که گردن می‌گذارند آیا خوشبخت هستند؟ ما در

یک اتفاق... آن پسرک را خوشحال و آسوده نمی‌بینیم و برایش خیلی تلخ است اینکه نمی‌تواند از آن دایره محدود پا بیرون بگذارد و از این وضعیت ناراحت است.

آن عامل ناشناخته که گفتیم در این فیلم در قالب و شخصیت پدر، برای آن پسرک متجلی شده و در طبیعت بیجان از جانب یک اداره و در غربت از جانب یک شرایط و مناسبات خاص که نسبت به آن دو فیلم نامحسوس‌تر و ناملموس‌تر است و کافکایی‌تر. نکته دیگری که خوب است بیان شود این است که شهید ثالث به نحو خیلی گسترده‌ای، دل‌بسته و نگران آدم‌هایی می‌شد که برای ساختن فیلم‌هایش از آن‌ها به عنوان بازیگر استفاده کرده بود. مثلاً تا مدت‌ها بعد من به یاد دارم که شهید ثالث برای پسرک یک اتفاق... به عنوان کمک مادی، پول می‌فرستاد و من به مزاح به او می‌گفتم تو تقدیر را نشان داده‌ای حالا می‌خواهی در نقش خداوند ظاهر شوی و تقدیر او را تغییر دهی؟ چون تو دلت بر نمی‌تابد که این پسرک را که از جای خود کنده‌ای بگذاری سر جای خود باز گردد، چون فکر می‌کنی انصاف نیست...! در مورد افرادی هم که در طبیعت بیجان برایش کار کرده بودند، همین‌طور بود و این دل‌بستگی را حفظ می‌کرد و نمی‌گذاشت بینشان فاصله بیفتد...

○ ما و افرادی که حدود سن و سال ما را دارند به یاد می‌آوریم که در زمان حکومت پهلوی عموم روشنفکرها در زندگی اجتماعی خود یا به اصطلاح اهل مبارزه رودرو نبودند و صرفاً کار فرهنگی و هنری می‌کردند یا اینکه به شکلی از اشکال مختلف مبارزه سیاسی - اجتماعی با آن رژیم مبارزه می‌کردند. مرحوم شهید ثالث آیا با ساختن فیلم‌های خود فکر می‌کرد مبارزه‌اش را هم انجام می‌دهد یا به اشکال دیگری هم اعتقاد داشت و یا...

● شهید ثالث عمیقاً ضد سلطنت و ضد شاه بود عمیقاً ضد سرمایه‌داری بود و حتی از ایدئولوژی و حزب خاصی هم طرفداری می‌کرد، اما به هیچ وجه اهل شعار و روش‌هایی که به‌رونوعی شعارمندانانه باشد، نبود و بروز هم نمی‌داد و رسماً اعلام نمی‌کرد، البته نه بخاطر

پرهیز کردن یا احتیاط کردن و این حرف‌ها، بلکه موضوع این مقوله به شکلی برای او حل شده بود. به همین خاطر می‌بینیم که او خود را ملزم به این نمی‌دید که فرضاً فقط در ایران می‌توان یا باید مبارزه کرد. او صراحتاً جهان وطن بود و معتقد بود که در هر گوشه از این عالم به خصوص و با توجه به شرایط جهانی آن روزگار، می‌توان به مبارزه پرداخت و در هر گوشه دیگر به آن ادامه داد و این راه را دنبال کرد. من فکر می‌کنم هیچکس مثل او نتوانست از خود دنیای سرمایه‌داری، پول بگیرد و با این پول علیه همان دنیا مبارزه کند، اما هستند و بودند افرادی که نمی‌پذیرفتند و شاید باورش‌شان هم نمی‌شد که شهید ثالث با استفاده از سرمایه‌داری که یکی از غول‌های بزرگ سرمایه‌داری اروپا و جهان محسوب می‌شود در قلب آن کشور علیه آن بجنگد، اما از آنجا که شهید ثالث سال‌های زیادی از عمر خود را در همان کشورها گذرانده بود و شناخت و تجربه‌ی وسیعی هم از نوع و اشکال مبارزه کسب کرده بود، این مسئله، مسئله‌ی حل شده و بسیار واضحی بود - و البته این به آن معنی و مفهوم نیست که فرضاً بیضائی، مهرجویی و کیارستمی، نمی‌توانند چنین کارهایی بکنند و یا از این موضوع غافل باشند، اتفاقاً دانائی و آگاهی‌شان هم در همین وضعیت به خوبی قابل لمس است - و به‌رحال شهید ثالث چنان راه و شیوه‌ای را مناسب می‌دانست که ناشی از شناخت و درک صحیح او از مسائل و مشکلات دنیای معاصر بود. ممکن است از این زاویه که گفتیم شهید ثالث خود را جهان - وطن می‌دانست. بعضی از ما ممکن است فرضاً بگوئیم نباید چنین می‌بود یا چنین عمل می‌کرد و در واقع با نگاهی خشک و تعصب‌آمیز موضوع را نگاه کنیم. شهید ثالث این‌طور به قضیه نگاه نمی‌کرد که فرضاً باید چریک‌هایی داشته باشد یا مثل صمد بهرنگی و ساعدی به شکلی کنایی حرف بزند و یا مثل آل احمد مستقیماً و حتی واضح حرف بزند و مبارزه کند. مثلاً آل احمد همان سال‌ها یکبار گفته بود چرا باید اسم یک تئاتر را بگذارند ۲۵ شهریور، اصلاً ۲۵ شهریور چه روزی است؟ و چرا اسم سنگلج را روی آن

تئاتر نباید بگذارند؟ و عملاً خود را می‌زند به این راه که نمی‌داند ۲۵ شهریور چه روزیست. شهید ثالث اینکاره نبود و این به آن مفهوم نیست که جنم این کار را نداشت بلکه این روش را لااقل برای خود درست و صحیح نمی‌دانست. در نتیجه هرچه در ایران ساخت و حتی در آنچه که در اروپا ساخت شدیداً از رهنمود دادن پرهیز کرد. او هیچ وقت نمی‌گفت ما باید چکار کنیم، آیا تقدیرمان را باید بپذیریم، انکار کنیم، یا با آن باید بجنگیم و یا آن را تغییر دهیم؟ اما کار عمده و وظیفه‌ی اصلی خود را در این می‌دید که موقعیت‌ها را طرح کند و به چشم انسان‌هایی که تقدیرزده هستند بیاورد که دارند گردن می‌گذارند به آن سرنوشت یا فرجام محتوم. اما به هیچ وجه، رهنمود نمی‌دهد فرضاً نمی‌گوید که پسرک یک اتفاق... باید بر پدر خود یا شرایط آن بندر بشورد، آنجا را ترک کند از تقدیر خود بگریزد. یا در فیلم در غربت آن جوان ترک آیا باید آلمان و کار کردن در آنجا را رها کند و به استانبول برگردد و فرضاً خانواده‌اش از گرسنگی بمیرند؟ یا در طبیعت بیجان، مرد سوزن‌بان پرسی دارد که به سر بازی رفته، و خود پیرمرد نمی‌تواند معاش خانواده خود را تأمین کند حالا این مرد باید برود دوباره سوزن‌بانی کند در حلبیکه حکم بازنشستگی برایش آمده و در عین حال او نمی‌تواند بفهمد بازنشستگی چیست؟ و تلخ‌تر از همه چیز، این جا نحوه تفهیم کردن حکم بازنشستگی توسط مأمور راه‌آهن به پیرمرد سوزن‌بان است که می‌گوید برو تا پایان عمر خودت مسافرت کن! تلخای گزنده و خردکننده‌ای است که کاملاً خاموش و گنگ در فیلم جاری است: پیرمرد مفلوک که از تأمین معاش خود عاجز است و برای خریدن قند و چای تا شهر می‌رود حالا تا آخر عمرش برود به مسافرت و تفریح کند؟ و این در حالی است که سوزن‌بان دیگری را به عنوان جانشین او به آنجا فرستاده‌اند. پیرمرد با این که مأمور جدید را به لحاظ همانندی شغلی و حرفه‌ای هم‌تیپ و طبقه خود می‌شناسد ولی به عنوان کسی که نقطه پایانی بر زندگی شغلی و فعالیت و تحرک حیاتی او گذاشته باشد هضم نمی‌کند. از هیچکس هم حمایتی متوجه او نیست، طبعاً در درون او چه

آتش‌ها که شعله‌ور نشده است و طبعاً در این مورد بی‌پناه و تنه‌است و جبراً تن به قضا می‌دهد و طبعاً این جا هم مثل دو فیلم دیگر، پیرمرد تن به قضا می‌دهد و گردن بر پذیرش چاره ناچار می‌نهد. شهید ثالث طرحی به ما نمی‌دهد که برای گریز یا رهایی چه باید کرد اما تصویری فوق‌العاده زنده و حساس به ما می‌دهد که به نظر من به این شکل بخش اعظم تعهد خود را اجرا می‌کند. به نظر من می‌توان کار شهید ثالث را با کار «ایلیا ریپین» نقاش روس قبل از انقلاب روسیه مقایسه کرد، او هم راه حل نشان نمی‌دهد. ریپین نقاش خیلی مشهور روس بود که وقتی حکومت شوروی تأسیس شد بسیار او را تحسین کردند اما جالب این که به محض این که حکومت شوروی مستقر شد «ریپین» به فنلاند رفت و در آن جا مقیم شد و دیگر هم برنگشت. در نقاشی «رنالیسم سوسیالیستی» هنرمند رهنمود می‌دهد که فرضاً باید این کار را کرد یا آنجا باید جنگید و غیره. اما «ریپین» در هیچ کدام از کارهایش این‌ها را نمی‌گوید ولی تصویری که از قایق‌کش‌های ولگا می‌دهد، تصویر آدم‌های درهم شکسته و خرد شده به تقدیر گردن نهاده است. آدم که نباید روی خشکی قایق بکشد! (توضیح این که رود ولگا در بعضی نقاط خشک است و قایق‌ها را می‌بایستی در مسیری روی خاک می‌کشیدند و پس از فاصله‌ای دوباره به آب ولگا می‌انداختند، این کار یک شغل محسوب می‌شد) در بسیاری از تابلوهای «ریپین» همین وضعیت حاکم است اما راه حلی ارائه نمی‌شود.

○ آیا شهید ثالث از «ریپین» متأثر است؟ همانطور که از چخوف یا هدایت تأثیر پذیرفته؟

● خیر، این مقایسه را خود من انجام دادم چون با مطالعه آثار و تابلوهای «ریپین» این فکر برایم پیش آمد. در تابلوهای «ریپین» که در واقع موقعیت بشری را نشان می‌دهد، هیچ راه حلی ارائه نمی‌شود و فیلم‌های شهید ثالث از همین زاویه با قایق‌کش‌های ولگا، نزدیک است و در واقع «ریپین» بردگی انسان را در برابر تقدیرش نشان می‌دهد و در مورد ما با هنرمندان متعهدی سر و کار داریم که تعهدشان را در تصویر کردن موقعیت بشری نشان می‌دهند و این مرحله

بعدی را که ممکن است بعضی منطقاً انتظار داشته باشند نمی‌بینیم که آن‌ها بگویند بعد چه باید کرد؟ این را وظیفه خود نمی‌دانند...

○ معمولاً وقتی هنرمندی وطن و سرزمین مادری خود را ترک می‌کند و در کشور دیگری مأوا می‌گزیند که شرایط کار و زندگی در سرزمین خودش برای او مهیا نیست، به هر دلیل: مزاحمت‌های دستگاه‌های حکومتی یا عدم تفاهم و درک متقابل با فرضاً تهیه‌کننده و سرمایه‌گذار یا... و می‌دانیم شهید ثالث پس از طبیعت بیجان چنان اعتبار و حیثیت حرفه‌ای کسب کرده بود که امکانات لازم را برای کار، در هر حدی در اختیارش می‌گذاشتند. در عین این احوال چرا شهید ثالث یکسره ترک دیار کرد...؟ آنهم شهید ثالثی که تا آن حد خود را متعهد می‌دانست؟

● بله، من هم معتقدم شهید ثالث به خاطر محدودیت‌های کاری ایران را ترک نکرد.

این چند سطر را از نامه‌ای به تاریخ ۱۹۹۲ [۱۳۷۱] برایتان می‌خوانم:

«مدت‌هاست که فارسی ننوشته‌ام، حدس می‌زنم که نثر و خط و انشایم چیزی مثل نوشته‌های بزرگ علوی بشود که طفلک فارسی را با ارمنی و رضاشاهی و... قاطی می‌کند، چاره چیست؟ زبان را فرا می‌گیری، زبان دیگر را در دست‌انداز و چاله چوله‌های زندگی به لگنت و زحمت فراوان از توی کشویی از مغز محترمت بیرون می‌آوری تا زنگ نزنند. تازگی شنیده‌ام اصطلاحی در مورد کسی که شانس به او روی آورده بکار می‌برند و می‌گویند فلانی طاشش جفت شش نشسته... این زبان فارسی مال خودتان، پدر و مادر من گوئی در سوریه یا مکزیک همدیگر را ملاقات کرده باشند، حالا اگر من در تهران بزرگ شدم و الک دولک بازی می‌کردم و «شهر فرنگ» تماشا می‌کردم مقصرش من نیستم...»

«شهید ثالث» ایران را دوست داشت، خیلی خوب ایران را می‌شناخت، خیلی مطالعه کرده بود، صادق هدایت را خیلی دوست داشت، بچگی‌اش را در ایران گذرانده بود، اما در مجموع سال‌هایی را که در ایران سپری کرده بود کمتر از سال‌هایی بود که در خارج زندگی کرده بود.



خودش را وابسته به ایران می‌دانست اما تا این حد که مکلف به ماندن در ایران باشد خیر، یا اینکه خود را مکلف بداند که مخاطبینش فقط مردم ایران باشند خیر. فکر می‌کرد چیزی دارد، با این قابلیت که در هر کجا که باشد می‌تواند خطاب به تمام مردم دنیا بگوید. ایرانی بودن خود را انکار یا کتمان نمی‌کرد اما اصراری هم نداشت که حتماً خود را ایرانی معرفی کند... حالا ممکن است فرضاً ما این را نپسندیم اما واقعاً او چنین بود و چنین می‌اندیشید به همین خاطر وقتی از ایران رفت هر بار که به من تلفن می‌زد و من از زندگی و کارش جويا می‌شدم هر چه می‌گفت برای من مشخص بود که آنجا همانقدر راحت یا ناراحت است که اگر اینجا بود. یعنی مجموعه‌ای از خسوشی‌ها و نساخوشی‌ها، وسوسه‌ها و وسوس‌ها و دلهره‌ها و اضطراب‌هایش را با خود حمل کرده و برده بود. مثلاً اگر این جا «پرویز» او را اذیت می‌کرد آنجا هانس بود که اینکار را انجام می‌داد، فرقی نداشت. او مجموعه‌ای را با خود برده بود که دیگر مکان در آن مجموعه تأثیر یا دخالتی نداشت و به همین خاطر او توانست در آلمان کار کند آن هم در آن ابعاد و در آن شکل... هنوز من معتقدم مسیری را که او در آلمان طی کرد و حجم فیلم‌هایی که آنجا ساخت با سرمایه آن‌ها، هنوز هیچ ایرانی طی نکرده است. من هیچ کسی را مساوی او نمی‌دانم. از همین نظر جایزه‌ای هم که شهید ثالث برد بزرگترین جایزه‌ای بود که یک ایرانی تاکنون برده است. (البته به استثنای کیارستمی و قبل از جایزه «کن») منظورم جایزه خرس نقره‌ای فستیوال برلین است. همچنین تعداد فیلم‌هایی که شهید ثالث با سرمایه خارجی‌ها ساخت، بیش از فیلم‌هایی است که دیگر کارگردان‌های ایرانی تاکنون ساخته‌اند. شهید ثالث نه یا ده فیلم در خارج ساخت، برای آلمانی‌ها، برای شوروی و همچنین در چک... در این مدت به عنوان یک فیلمساز حرفه‌ای اروپایی شناخته می‌شد و در ساختن این فیلم‌ها از مجموعه تسهیلات و امکاناتی که اروپائیان برای فیلمسازان اروپایی قائلند، او برخوردار بود و این موقعیت بسیار استثنائی بود که هنوز هم یک ایرانی دیگر از این گونه شرایط

برخوردار نشده، یعنی شما یک فیلمساز ایرانی نمی‌توانید نام ببرید که سه چهار تا فیلمش را با سرمایه‌های خارجی‌ها ساخته باشد، حتی امیر نادری هم که با سرمایه خارجی‌ها فیلم ساخته همیشه بخش عمده‌ای از سرمایه ساخت به ایرانی‌ها تعلق داشته. البته الآن اگر فرضاً عباس کیارستمی بخواهد چنین کاری انجام دهد خارجی‌ها تقبل خواهند کرد ولی کیارستمی نخواسته که بسیار کار صحیحی هم هست. و البته عقلش می‌رسد اما در زمانی که شهید ثالث این کار را کرد کسی نتوانسته بود. کیمیای، مهرجویی و بیضائی هم نتوانسته بودند. تنها شهید ثالث و تا حدی هم امیر نادری توانستند چنین کاری کنند... من فکر می‌کنم علت اصلی این قضیه غیر محلی و غیر بومی بودن شهید ثالث بود. گیر قضیه در مورد کارگردان‌های دیگر این نیست که آن‌ها کمتر ذهن و ذکاوت و تیزهوشی فیلم ساختن دارند بل که شدت محلی بودن این‌ها مانع می‌شود تا مثل شهید ثالث تا این حد در اروپا مستحیل شوند و خود را جهان وطن بدانند.

○ **خب حالا بفرمائید با این ده فیلم و این کارهای موفقیت‌آمیز در اروپا و آلمان، چه شد که شهید ثالث یکباره عطای اروپا را به لقایش بخشید و سر از آمریکا در آورد؟... همین طور از آن مرگ دلخراش و سوراخ شدن معده و...**

● **به عقیده من از چنین افرادی با روح ناآرامی که دارند، این چشمداشت که همیشه مسیر خاصی را آن هم به طور یکنواخت و مرحله به مرحله طی کنند صحیح نیست... گاه می‌شد که سهراب با تلفن از من حال و احوال کسانی را می‌پرسید که غریب‌ترین افراد و اشخاص ممکن در زندگی شهید ثالث بودند و خود من هم مدت‌ها بود خبری از آن‌ها نداشتم؛ یا زمانی حتی حدود دو سال خود من ردّ شهید ثالث را گم کرده بودم و نمی‌دانستم کجاست. اما در این دوره سعی کرده بود دو سناریو را به تهیه‌کنندگان بقبولاند و یکی از سناریوها پذیرفته شده بود اما سر بعضی از جزئیات به تفاهم نرسیده بودند. آخرین بار که از آلمان تلفن زد گفتم «این‌ها مطلقاً فیلم را نمی‌فهمند و اصلاً توی این باغ نیستند و**

فقط پول می‌خواهند و من تقریباً هیچ طرحی را نمی‌توانم به این‌ها حالی کنم یا بفروشم.» در این دوره، حق با شهید ثالث است چون شرایط سینمای آلمان دوره طلایی خود را گذرانده و به جایی رسیده بود که سینماگران بزرگ و متفکر خود را از دست داده بود، یا از آلمان رفته یا مرده بودند. به هر حال پنج سینماگر بزرگشان هم در سینمای آلمان حضور نداشتند. مثل «ویم و ندرس» که رفته بود و جای دیگری کار می‌کرد و... سینمای آلمان هنوز آن خلاء و حشتناکش را پشت سر نگذاشته. طبیعی است که در چنین احوالی، شهید ثالث هم نتواند آنجا دوام بیاورد و فکر می‌کرد در آمریکا می‌تواند کار کند. رفت به شیکاگو که برادرش هم آنجا بود و امیدوار بود در سینمای مستقل آنجا کار کند، نه در هالیوود که از شبکه‌های درهم تنیده روابط آنجا مطلع بود و می‌دانست بیرون از این روابط جای هیچ فیلمسازی در آنجا نیست. امیر نادری هم به نیویورک رفت نه به هالیوود...

یک ماه و نیم پیش از درگذشتش به من اطلاع داد که سناریویش را برای تهیه‌کننده‌ای که ظاهراً پیش توافقی ضمنی بینشان به عمل آمده بوده است، فرستاده است... اما از لحاظ جسمانی متأسفانه شهید ثالث جسم سالمی نداشت، در جوانی به بیماری سل مبتلا شده بود که بعد معالجه شد. ناراحتی کبدي شدیدی داشت که خود من تصور می‌کردم این بیماری از پا بیندازش. در جوانی بخشی از معده‌اش را کلاً بریده بودند. بعد هم ناراحتی روده که قسمت زیادی از روده‌اش را هم بریده بودند... بله عاقبت معده‌اش خونریزی می‌کند و وقتی به او رسیدند هنوز زنده بود اما در راه بیمارستان تمام می‌کند. شهید ثالث معنای خاص خودش را داشت، در کارنامه‌اش فیلم‌های برجسته‌ای دارد. در بین ده یا نه فیلمی که در خارج ساخت فیلم‌های باارزشی هست. اگر در تمام عمرش فقط یوتوپیا را ساخته بود کافی بود تا شهید ثالث چهره خودش را تثبیت کند. بسیار نگاه دلسوزانه‌ای نسبت به مردم داشت که مرا به یاد نگاه مهربان و دلسوزانه چخوف می‌انداخت. خوب زندگی کرد. گذشته از دورانی که در ابتدا به سختی گذرانده

بود به آنچه که می‌خواست رسید. در کلیاتش البته، در جزئیات از هیچ چیز راضی نبود. هیچ چیزی را کامل فرض نمی‌کرد. با فیلم‌هایی که ساخت مجموعه حرف و سخنی را که داشت منتقل کرد. شاید حرف بیشتری نداشت.

آرزوهای شخصی خود را توانست جامه عمل ببوشاند یعنی می‌خواست روسیه چخوف را پیدا کند که کرد، به تک تک جای‌ها و مکان‌هایی که چخوف دیده یا زندگی کرده بود، سرزد و دید و فیلمی هم درباره چخوف ساخت. شانزده سال در اروپا زندگی کرد که زندگی بدی نداشت. در اروپا ازدواج کرد و صاحب دختری شد. دچار فقر، تنگدستی و گمنامی نبود. چنان روح ناآرامی اما این کارنامه یا نامه‌ی اعمال را کافی و قانع‌کننده نمی‌دانست، و این جمع‌بندی‌ای است که من الآن می‌کنم، و فکر می‌کنم به بیش‌ترین چیزهایی که می‌خواست دست پیدا کرد. زندگی‌اش آن طینی را که می‌بایستی زیر این گنبد دوار به یادگار بگذارد، گذاشت، با دوام هم گذاشت. حاصل عمرش را کافی و وافی می‌دانم، مادر فوق‌العاده‌ای داشت که مثل چشم عزیزش می‌داشت. دوستانش همه عبد و عبیدش بودند و همه مراقبش بودند و نمی‌گذاشتند ذره‌ای بدی تحمل کند. هرچند اگر الآن زنده بود و من این حرف‌ها را می‌زدم یقاً مرا می‌گرفت که نخیر فلان چیز آن قدر خوب نبود، فلان جا فلان قدر خوش نگذاشت و غیره...

خب به هر حال شهید ثالث می‌توانست و امکانش هم وجود داشت که آفاق وسیع‌تری را طی کند اما همینقدر هم که در مورد او قدرناشناسی نشد غنیمتی است، و همانطور که گفتم در مجموع زندگی هنرمندانه بدی را نگذارند و خوب زندگی کرد...

○ استاد می‌دانیم خسته شده‌اید، از لطف شما صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم و خدا حافظ.

از آقای علی دهباشی که با لطف و بزرگواری عکس‌های مرحوم سهراب شهید ثالث را در اختیار ما گذاشت صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم.

بابا

یادداشت‌های مرد مایخولیایی ایرانی همان قدر به خنده احتیاج دارد که ماهی اوزون‌بورون به دو چرخه هاتف‌دادال اوغلو

● توضیح ضروری

یکی از خوانندگان بابا پرسیده است «این مرد مایخولیایی همان مرد مایخولیایی پریده رنگ دهه ۴۰ است؟» آخر عزیز من مگر میشود آدم هم مرد باشد هم مایخولیایی هم پریده‌رنگ و باوجود این همه دهه دوام بیورد؟! از دهه ۴۰ چه چیزی بر جامانده که مرد مایخولیایی پریده رنگش بماند؟ آسمان آبی‌اش؟ شورش؟ شورش؟ نتاوش؟ سینمایش؟ فروغش؟ ساعدی‌اش؟ جوانی‌اش؟ نه برادر این مرد مایخولیایی هیچ رابطه نسبی، سببی، قلمی با آن یکی ندارد. هر چند به نظر می‌رسد که با او هم سرنوشت باشد. چون با دیدن اخم سردربر بابا رنگش کمی پریده است و کم‌کم دارد آن دو تا سیب سرخ زنون را که برگونه‌ها داشت و این همه سال در زیر آسمان دود آلود تهران حفظ کرده بود فدای سگرمه‌های جناب سردربر می‌کند.

● در دسرهای مدرنیته

۱- یک نشریه هفتگی سینمایی در شرح زندگی یکی از بزرگترین بازیگران سینمای جهان نوشته بود که در چهارده سالگی وارد مدرسه حرکات موزون شد و... نویسنده در ادامه مطلب خود نگفته بود که آن بزرگوار توانسته از مدرسه مذکور فارغ التحصیل شود یا نه. اما من که علاقه و ارادت خاصی به آن بازیگر داشتم و دارم همان لحظه امیدوار شدم که او با معدل بالا از مدرسه حرکات موزون فارغ التحصیل شده باشد اما این امیدواری هم مثل برخی خوش‌خیالی‌های دیگر برایم گران تمام شده است. چون از آن روز تا امروز که نزدیک به دو سال می‌گذرد این سؤال مثل یک مگس سیاه سرتق نو کله‌ام و روز می‌کند: آدم وقتی از مدرسه حرکات موزون فارغ التحصیل می‌شود بهش چه می‌گویند؟ موزون الحركات؟ (مگر نه این است که به دانش‌آموخته مدرسه پزشکی می‌گویند دکتر؟ یا به دارنده مدرک دانشکده مهندسی می‌گویند مهندس؟) در این سورت همسایه‌ها و یقال‌ها و قصاب‌ها و

همکاران و دوستان و مامان آدم که دوست دارند او را به لقبش صدا کنند چه خواهند گفت؟ «سلام آقای موزون الحركات».

۲- همان نشریه در شرح حال یکی دیگر از بازیگران لابد بزرگ سینمای جهان نوشت که او به دلیل نوعدوستی مبتلا به ایدز شد و مردا از آن روز تا امروز که نزدیک به دو سال می‌گذرد این سؤال مثل یک مگس سیاه سرتق نو کله پسر می‌کند. می‌رسد: اگر نوعدوستی آدم را مبتلا به ایدز می‌کند چرا نو کتاب‌ها و سخنرانی‌ها این همه سفارش می‌کنند که نوعدوست باشی؟ نکنند دست HIV از آستین سندی علیه الرحمه بیرون آمده تا پاریس زبانان را پاس بدارد؟ باری این روزها خواب از سر من و نسل بعدی بپرانده است. آن وقت‌ها حکایت ملا نصرالدین بود: بی خوابی‌های ملاز وقتی شروع شد که کسی از او پرسید که هنگام خواب ریش‌اش را زیر لحاف می‌گذارد یا روی لحاف. بعد حکایت عمران صلاحی شد. حالا حکایت هانف دادال اوغلو و فرزند برومندش است.

● چیستان

یک نشریه هفتگی که تخصص‌اش چیز دیگری است اما از فوتبال و سینما هم غافل نیست چندی پیش این کلمات قصار را از قول یکی از بازیگران تاریخ سینما در صفحه اول (در واقع روی جلد) خود آورد: «کار ما غیر حرفه‌ای‌ها، زجر آور است» به یک نفر از کسانی که نام این بازیگر را درست حسن بزند ۱۲ شماره بابا به رایگان تقدیم خواهد شد البته به خرج خودم. در این باره با مدیر مسئول نمی‌شود شوخی کرد.

راهنمایی: هنرمند مورد نظر یکی از این ۵ نفر است: لارنس اولیویه، عزت‌الله انتظامی، مارلون براندو، حسن جوهرجی، مارچلو ماسترویانی.

● گفت و گو در کاتدرال

گفتم «خوش می‌گذرد؟»

گفت «خوش مال جوامع پیشامدرن است. من دارم عیاشی می‌کنم»
گفتم «امیدوارم به زودی از عیاشی مدرن فراروی کرده به لواطی پسامدرن استعمال پیدا کنی»

● کباب قناری

رستورانی شهروندان جوخ بختیار خود را به صرف کباب قرفاول و تپهو و دراج در بام تهران دعوت کرده است. با این شنایی که در جاده تجدد پیش می‌رویم بعید نیست به زودی شاهد آگهی‌هایی از این قماش باشیم: «بشانیید، کباب قناری بر آتش سوسن و یاس! عمر دو روزه این روزگار غرب و جیب ما را دریابید که یاس‌ها در گذرند»

